

حمص به گفتگو نشستند و پیمان بستند. او به انطاکیه رفت و ایلغازی راهی دیاربکر شد. ایلغازی با معدودی از یاران خود بود. قیرجان پسر قراجه صاحب حمص راه بر او بگرفت و اسیرش کرد و خبر اسارت او به سلطان داد. طغتكین از قیرجان خواست که ایلغازی را آزاد کند. قیرجان نپذیرفت و سوگند خورد اگر اصرار ورزد او را خواهد کشت. طغتكین نیز به دمشق بازگردید.

از سلطان محمد پاسخی در امر ایلغازی به قیرجان نرسید. قیرجان بیمناک شد که مبادا یارانش به طغتكین گرایش یابند و حمص را بدو واگذارند. این بود که به صلح گرایش یافت و گفت ایلغازی را آزاد می‌کند به شرطی که پسرش ایاز را به گروگان گیرد و چنان کرد.

ایلغازی به حلب رفت. سلطان لشکری به سرداری برسق بن برسق صاحب همدان و چند تن دیگر از امرا به قتال ایلغازی فرستاد و گفت پس از خاتمه کار او به جنگ فرنگان روند. این سپاه در سال ۵۰۹ به سوی حلب آمد. لؤلؤ خادم از موالی رضوان بن تتش حلب را پس از مرگ رضوان را در تصرف داشت و خود را اتابک البارسلان پسر رضوان می‌خواند. شمس الخواص که مقام سپهسالاری داشت نیز با او بود. برسق<sup>۱</sup> ابن برسق از آن دو خواست که بر طبق نامه سلطان باید حلب را تسلیم کند. این دو از تسلیم شهر امتناع کردند و ایلغازی و طغتكین را پیام دادند که به یاری ایشان بشتابند. ایلغازی و طغتكین به حلب شتافتند و بر برسق بن برسق و شمس الخواص داخل شدند. آن‌گاه برسق بن برسق و یارانش به حماة در حرکت آمدند و حماة از اعمال طغتكین بود و ذخایر و اموالش در آنجا بود. اینان شهر را به جنگ گشودند و غارت کردند و آن را به امیر قیرجان صاحب حمص سپردند و سلطان فرمان داده بود که هر شهری را که می‌گیرند به او تسلیم کنند. این امر سبب شد که دیگر امیران مایوس شوند و پراکنده گردند. چون حماة را به قیرجان تسلیم کردند، او نیز ایاز پسر ایلغازی را به ایشان تسلیم نمود.

ایلغازی و شمس الخواص و طغتكین به انطاکیه رفتند. و از فرمانروای انطاکیه راجر<sup>۲</sup> برای نگهداری حماة یاری خواستند و هنوز از فتح آن خبر نداشتند.

بالدوین صاحب قدس و کنت صاحب طرابلس و دیگران نیز به انطاکیه رفتند و در آنجا رایشان بر آن قرار گرفت که به سبب کثرت لشکر مسلمانان، با آنان روبرو نشوند تا

۱. متن: یوسف

۲. متن: روجیل

زمستان فرا رسد و آنان متفرق شوند، آن‌گاه در نزدیکی قلعه افامیه گرد آیند؛ ولی لشکر سلطان همچنان بر جای خود بماند و اینان خود متفرق شدند. طغتكین به دمشق رفت و ایلغازی به ماردین و فرنگان به بلاد خود. از این پس فتح کفرطاب برای مسلمانان میسر شد و به عزم بازپس گرفتن حلب بسیج لشکر کردند. راجر صاحب انطاکیه راه بر ایشان بگرفت. او با پانصد سوار به یاری فرنگان که در کفرطاب بودند می‌رفت. مسلمانان در نبرد با او شکست خوردند. برسق بن برسق سردار سپاه و برادرش به بلاد خود گریختند. ایاز پسر ایلغازی در نزد ایشان اسیر بود. در روز جنگ موکلانش او را کشتند. این واقعه در سال ۵۰۹ اتفاق افتاد. واللہ تعالی اعلم.

### استیلا ایلغازی بر حلب

چون رضوان بن تتش در سال ۵۰۷ درگذشت، لؤلؤ خادم زمام امور دولتش را به دست گرفت. لؤلؤ، البارسلان پسر رضوان را به جای پدر نشانده ولی پس از چندی از او بیمناک گردید و برادرش سلطان شاه را جانشینی پدر داد و زمام اختیار وی را به دست گرفت. لؤلؤ در سال ۵۱۱ به قلعه جعیر رفت تا با امیر سالم بن مالک<sup>۱</sup> صاحب آن قلعه دیدار کند. ممالیک ترک وی بر او غدر کردند و در نزدیکی خرتبرت او را کشتند و بر خزاین او دست یافتند. اهالی حلب راه بر آنان بگرفتند و هرچه غارت کرده بودند از ایشان بستند.

پس از لؤلؤ شمس الخواص به عنوان اتابک سلطان شاه، جای او را گرفت. شمس الخواص پس از یک ماه از مقام خود عزل شد و ابوالمعالی بن الملحی دمشقی به جای او نشست. او را نیز عزل کردند و اموالش را مصادره نمودند و کار دولت روی در پریشانی نهاد.

مردم حلب بیمناک شدند که مبادا شهر به دست فرنگان افتد. پس ایلغازی بن ارتق را از ماردین به شهر خود فراخواندند و شهر را تسلیم او کردند و بدین طریق دولت خاندان رضوان بن تتش منقرض گردید و دیگر کسی از آن خاندان در حلب به حکومت نرسید. چون ایلغازی به حلب آمد در آنجا هیچ مالی نیافت پس جماعتی از خدم را مصادره نمود و با فرنگان پیمان دوستی بست و تا به ماردین رود و سپاهی گرد آورد و به حلب

۱. متن: مالک بن سالم بن بدران

بازگردید، پسر خود حسام‌الدین تمرتاش را به جای خود در حلب نهاد.

### نبرد ایلغازی با فرنگان

چون ایلغازی بر حلب مستولی شد و از آنجا به ماردین بازگشت، فرنگان در حلب طمع کردند و لشکر بدان سوار شدند و بزاعه را تصرف کردند و برخی دیگر از اعمال حلب را زیر پی سپردند و حلب را محاصره نمودند. مردم حلب را جز دو راه در پیش پای نبود یا به قتل برخیزند یا املاکشان را که در خارج شهر بود با فرنگان تقسیم نمایند تا در کارشان فرجی پدید آید. پس به بغداد رسولان فرستادند و دادخواهی نمودند ولی کس به دادشان نرسید.

ایلغازی از سپاهیان متطوعه بیست هزار گرد آورد و در سال ۵۱۳ عازم شام شد. اسامه بن مبارک بن شبل الکلابی<sup>۱</sup> و طغان ارسلان بن المکر<sup>۲</sup> صاحب ارزن الروم نیز با ایلغازی بودند فرنگان با سه هزار سوار و نه هزار پیاده در نزدیکی دژهای اثارب، در مکانی به نام تل اعفر فرود آمدند و این موضعی بود که مسلم بن قریش در آنجا کشته شده بود. فرنگان لشکر خود را در مکانی میان کوه‌ها که تنها از سه جانب بدان راه بود جای دادند. ایلغازی از همان راه‌ها بر سر ایشان رسید. فرنگان که فارغ از دشمن نشسته بودند و بناگاه دشمن را رویاروی خود دیدند بر اسب‌ها جستند و پس از نبردی سخت بگریختند. مسلمانان از هر سو آنان را زیر شمشیر گرفتند و جز اندکی از ایشان کسی نجات نیافت. از زعمایشان هفتاد تن اسیر شدند. اسیران سیصد هزار دینار به مردم حلب فدیة دادند و آزاد شدند. سرجان صاحب انطاکیه نیز در این نبرد کشته شد.

فرنگانی که از معرکه گریخته بودند با جماعت دیگری گرد آمدند و برای نبرد بازگشتند و ایلغازی بار دیگر ایشان را منهزم ساخت و دژ اثارب و زردنا را بگرفت و به حلب بازگردید و کارهایش به سامان آمد. آنگاه از فرات گذشته به ماردین رفت و پسر خود سلیمان بر حلب گماشت.

در سال ۵۱۴ دبیس بن صدقه به نزد ایلغازی رفت و بدو پناه برد. خلیفه المسترشد بالله همراه با سدیدالدوله بن الانباری برای او خلعت فرستاد و از او خواست

۱. متن: اسامه بن مبارک بن منقذ الکنانی

۲. متن: طغان ارسلان بن اسکین بن جناح

دبیس را از نزد خود براند ایلغازی از این کار پوزش خواست. آن‌گاه عازم نبرد با فرنگان شد. در حوالی حلب با ایشان رویرو شد و بر ایشان پیروز گردید. آن‌گاه او و طغتكین صاحب دمشق فرنگان را در معرعة قنسرین<sup>۱</sup> محاصره کردند ولی بیم آن داشتند که از خوف، دل بر هلاک نهند و دست به حمله زنند. پس دست از محاصره برداشتند تا ایشان از دژ بیرون آمدند. ایلغازی در بلاد فرنگان درنگ بسیار نمی‌توانست، زیرا سپاهیان او همه ترکمانان بودند که با کیسه‌ای آرد و اندکی گوشت خشک شده به جنگ آمده بودند و برای دست یافتن به غنایم ساعت می‌شمردند و چون آن توشه به پایان می‌رسید می‌خواستند هرچه زودتر بازگردند. والله اعلم.

### عصیان سلیمان بن ایلغازی در حلب

ایلغازی بن ارتق، پسر خود سلیمان را امارت حلب داده بود. برخی از خواص سلیمان او را واداشتند علیه پدر عصیان کند. ایلغازی چون خبر یافت با شتاب تمام به گوشمال پسر آمد. سلیمان نزد پدر آمد و بسی پوزش خواست. پدر نیز از گناهش در گذشت ولی خواص و اطرافیان او را که به عصیان ترغیب کرده بودند به بند کشید. آن‌که سرکرده این توطئه بود مردی بود که در کودکی او را بر سر راه نهاده بودند و ارتق او را برگرفته و در خانه خود بزرگ کرده بود. ایلغازی چشمان او را میل کشید و زبانش را ببرد. دیگر مردی بود از اهل حماة که ایلغازی او را بر کشیده و بر حماة سروری داده بود. او را نیز کور کرد و زبان ببرد. آن مرد از این شکنجه بمرد ایلغازی نخست قصد قتل فرزند خود کرد ولی مهر پدری او را مانع آمد. سلیمان به دمشق گریخت. طغتكین شفاعت کرد ولی ایلغازی نپذیرفت. ایلغازی سلیمان پسر برادر خود عبدالجبار بن ارتق را امارت حلب داد و او بدرالدوله لقب یافت و در سال ۵۱۵ به ماردین بازگردید.

در سال ۵۱۵ سلطان محمود بن محمد بن ملک‌شاه، میافارقین را به اقطاع امیر ایلغازی داد. سبب آن بود که ایلغازی پسر خود حسام‌الدین تمرتاش را با قاضی بهاء‌الدین ابوالحسن علی بن القاسم‌الشهرزوری نزد سلطان فرستاد تا از دبیس بن صدقه شفاعت کند و گفت که خود ضامن اعمال او خواهیم بود؛ ولی این کار صورت نگرفت و چون

۱. متن: مثیره

تمرتاش نزد پدر بازگشت، سلطان، میافارقین را به پدرش ایلغازی به اقطاع داد. میافارقین در عهده سقمان قطبی صاحب خلاط بود. ایلغازی میافارقین را بگرفت و همچنان در دست او بود تا سال ۵۸۰. والله تعالی اعلم.

#### واقعه بلک بن بهرام<sup>۱</sup> با ژوسلین<sup>۲</sup> صاحب رها

گفتیم که ژوسلین از فرنگان، صاحب رها و سروج بود. بلک بن بهرام، برادرزاده ایلغازی، شهر عانه را گرفته بود و در سال ۵۱۵ راهی رها گردید و چند روز آن را در محاصره گرفت و شهر همچنان مقاومت می نمود. بلک چون به تسخیر شهر دست نیافت از آنجا برفت. در این هنگام یاران بلک از گردش پراکنده شده بودند و تنها چهار صد سوار در اختیار داشت. ژوسلین جماعتی از فرنگان را گرد آورد و از پی او برانند. در این حال فرنگان به زمین سستی رسیدند که آب در آن افتاده و گلناک شده بود. فرنگان را اسبان در گل ماند و چون بلک حمله آورد نتوانستند خود را برهانند. یاران بلک بر رسیدند و بر آنان ظفر یافته همه را اسیر کردند. ژوسلین را در پوست شتر کردند و پوست را دوختند و از او خواستند رها را تسلیم کنند ولی او نپذیرفت. بلک او را در خرتبرت حبس کرد. ژوسلین برای رهایی خود مالی عرضه داشت و بلک قبول نکرد. والله تعالی یؤید بنصره من یشاء من عباده.

#### وفات ایلغازی و حکومت پسرش بعد از او

در ماه رمضان سال ۵۱۶ ایلغازی بن ارتق صاحب ماردین در گذشت. پس از او پسرش حسام‌الدین تمرتاش در ماردین به جایش نشست و سلطان پسر دیگرش میافارقین را گرفت. برادرزاده ایلغازی، سلیمان بن عبدالجبار، در حلب بود. او نیز بر حلب مستولی شد. بلک بن بهرام بن ارتق نیز حران را محاصره نمود و آنجا را تصرف کرد. بلک خبر یافت که سلیمان، پسر عمش عبدالجبار، صاحب حلب از مدافعه در برابر فرنگان ناتوان است و دژ اثارب را به ایشان وا گذاشته است. بلک را طمع تصرف حلب در سر افتاد و در ماه ربیع‌الاول سال ۵۱۶ لشکر به حلب برد. حلب را به امان بستند. سپس در سال ۵۱۸ لشکر به منبج برد و شهر را محاصره نمود و تصرف کرد. فرنگان از این پیروزی خبر

۱. متن: مالک بن بهرام

۲. متن: جوسکین

یافتند و لشکر به منبج بردند. بلک که قلعه را در محاصره داشت، جمعی را در آنجا نهاد و خود با جمع دیگر از سپاهیان بر فرنگان تاخت و منهزیشان نمود و بسیاری از ایشان را کشت و بار دیگر به محاصره منبج آمد.

در یکی از این روزها که سرگرم نبرد بود، تیری بر او آمد و به دیار عدمش فرستاد. پس از مرگ بلک لشکرش پراکنده شد و حسان البعلبکی صاحب منبج که در حبس او بود آزاد شد.

تمرتاش بن ایلغازی صاحب ماردین در نبرد منبج همراه بلک بود. چون بلک کشته شد، تمرتاش پیکر او به حلب برد و به خاک سپرد و خود بر حلب مستولی شد. سپس کسی را به نیابت خود در حلب نهاد و به ماردین بازگردید.

پس از این واقعه فرنگان به صور آمدند و آن را تصرف کردند و طمع در دیگر بلاد مسلمانان بستند. دیبیس بن صدقه، صاحب حله، که از واقعه‌اش با المسترشد بالله رهایی یافته بود به فرنگان پیوست و ایشان را به تصرف حلب ترغیب کرد و همراهشان به محاصره حلب رفت و فرنگان در اطراف حلب برای خود خانه‌ها ساختند و محاصره به درازا کشید و آذوقه‌ی مردم روی در کاستی آورد و مردم پریشانحال شدند و از امیر خود نومید گردیدند. در آن وقت کس از حیث لشکر و مال نیرومندتر از آقسنقر برسقی فرمانروای موصل نبود. او را فراخواندند که از شهر دفاع کند تا شهر را تسلیم او کنند. آقسنقر برسقی پیام داد بدان شرط خواهد آمد که پیش از رسیدن او به حلب، قلعه را تسلیم نواب او کنند. مردم بپذیرفتند و قلعه را به نواب او تسلیم کردند.

چون برسقی به قلعه در آمد فرنگان را دید که آهنگ رفتن دارند. چون فرنگان به دیار خود بازگشتند، مردم حلب به استقبال برسقی از شهر بیرون آمدند. برسقی به شهر داخل شد و بر شهر و اعمال آن مستولی گردید. حلب همچنان در دست او بود تا به هلاکت رسید و پسرش عزالدین آن را در تصرف آورد. چون عزالدین نیز بمرد. سلطان محمود سلجوقی، اتابک زنگی را - چنان‌که در اخبار دولتشان خواهیم آورد - بر آن شهر امارت داد.

حسام‌الدین تمرتاش بن ایلغازی به ماردین بازگشت و دولتش در آن استمرار یافت. او بر بسیاری از قلاع دیاربکر استیلا یافت. در سال ۵۳۲ قلعۀ هتاج<sup>۱</sup> را - از قلاع دیاربکر -

تسخیر کرد. این قلعه بیش از این در دست بنی مروان ملوک پیشین دیاربکر، بود و این آخرین متصرفات آن خاندان بود. میافارقین نیز به دست حسام‌الدین تمرتاش افتاد. آن را از برادرش سلیمان گرفت. و تمرتاش همچنان در ماردین فرمان می‌راند تا سال ۵۴۷ که پس از سی و یک سال فرمانروایی هلاک شد. والله تعالی ولی التوفیق.

### وفات تمرتاش و حکومت پسرش البی

حسام‌الدین تمرتاش بن ایلغازی در سال ۵۴۷ از جهان برفت و پسرش نجم‌الدین البی بن تمرتاش در ماردین به جایش نشست. او همچنان بر سریر فرمانروایی بود تا دیده از جهان بریست. بعد از او پسرش قطب‌الدین ایلغازی بن البی به حکومت رسید. او نیز بمرد. ابن‌اثیر تاریخ وفات او را ذکر نکرده است<sup>۱</sup> مورخ حماة، ابوالفداء، نیز می‌گوید به تاریخ وفات آن دو دست نیافته است.

### حکومت حسام‌الدین بولوق ارسلان بن ایلغازی بن البی

چو ایلغازی بن البی بمرد امور ملک او را نظام‌الدین بَقش به دست گرفت. او پسر امیر متوفی بولوق ارسلان را که کودکی خردسال بود به جای پدر نشانند و خود بر همه امور تسلط یافت. امیر بَقش با آن‌که زمام همه امور آن کودک را به دست داشت ولی بر هواهوس خود غلبه می‌یافت. آنان بر همان حال بودند تا سال ۵۹۴ که الملک‌العادل ابوبکر بن ایوب، قلعه ماردین را محاصره نمود - ابن‌اثیر بولوق را به لقب حسام‌الدین می‌خواند - و این محاصره تا سال ۵۹۵ که الملک‌العادل از ماردین بازگشت ادامه داشت. سبب بازگشت الملک‌العادل از ماردین آن بود، که چون او ماردین را محاصره نمود، ملوک جزیره به وحشت افتادند؛ زیرا قادر به دفع او نبودند. پس به طاعت او در آمدند. چون عزیز پسر صلاح‌الدین فرمانروای مصر بمرد و الافضل برادرش به جایش نشست، او را با الملک‌العادل خصومت بود. او اهالی مصر و دمشق و سنجار را علیه الملک‌العادل بسیج کرد و سپاهی به ماردین روانه داشت، اهالی ماردین را گرسنگی و بیماری ناتوان کرده بود چون نظام‌الدین بَقش چنان دید، به الملک‌العادل پیام داد که قلعه را به او تا فلان مدت تسلیم خواهد کرد، بدان شرط که اجازه دهد قدری خوردنی به قلعه بیاورند.

۱. ابن‌اثیر وفات او را در ضمن وقایع سال ۵۸۰ آورده است.

الملک‌العادل پسر خود الملک‌الکامل را بر در قلعه نهاد و سفارش کرد که نیکو بنگرد که هیچ چیز جز آذوقه به قلعه داخل نشود. اهالی قلعه ماردین او را مالی دادند و قلعه را از آذوقه بینباشتند. در این احوال نورالدین صاحب موصل برسید. او به یاری مردم قلعه ماردین آمده بود. العادل با او به نبرد پرداخت و منهزم شد. ساکنان قلعه ماردین بیرون آمدند و تیغ در سپاهیان الملک‌الکامل پسر العادل نهادند تا از آن حوالی بگریختند. حسام‌الدین بولوق از قلعه فرود آمد و از نورالدین استقبال کرد و سپاس گفت و در حق او دعا کرد. به دُئیسیس فرود آمد، سپس از آنجا راهی حران<sup>۱</sup> شد و ما انشاءالله در اخبار او خواهیم آورد. والله اعلم.

### وفات بولوق و حکومت برادرش ارتق

چون بولوق ارسلان بمرد، لؤلؤ خادم، برادر خردسال او، ناصرالدین ارتق ارسلان بن قطب‌الدین ایلغازی را به جای او نشانند. ابن اثیر تاریخ وفات او را نیز ذکر نکرده است. او نیز در کفالت بقش فرمان می‌راند تا سال ۶۰۱. والله اعلم.

کشته شدن بقش و استبداد ناصرالدین ارتق ارسلان المنصور و حکومت اعقاب او ارتق بن ایلغازی بن البی از این‌که در کفالت بقش باشد سربر تافت. در سال ۶۰۱ بقش بیمار شد. ارتق به عیادتش آمد و در یکی از زوایای خانه اش لؤلؤ خادم را کشت. سپس به نزد بقش برگشت و او را نیز در بستر بیماری به قتل آورد. و خود به استقلال در ماردین به حکومت پرداخت. او را المنصور لقب دادند. او در سال ۶۳۶ بمرد و پس از او نجم‌الدین غازی بن ارتق به حکومت رسید. او السعید لقب داشت. نجم‌الدین در سال ۶۵۳ یا ۶۵۸ بمرد و پس از او برادرش المظفر قرا ارسلان بن ارتق به حکومت نشست. حکومت او یک سال یا کمی بیشتر مدت گرفت. قرا ارسلان در سال ۶۵۸ بمرد و پس از شمس‌الدین داود بن قرا ارسلان حکومت یافت. پس از او در سال ۶۹۱ نجم‌الدین غازی (دوم) المنصور بن قرا ارسلان به جایش نشست و پس از او در سال ۷۱۲ عمادالدین علی البی ملقب به العادل حکومت یافت. پس از او در همان سال شمس‌الدین صالح بن غازی (دوم) امارت یافت. پس از او در سال ۷۶۵، احمد المنصور بن صالح به جایش نشست.

۱. متن: حوران



آن‌گاه در سال ۷۶۹ محمود الصالح بن احمد امارت یافت و پس از او در همان سال داود المظفر بن صالح حکومت یافت. آن‌گاه کرسی فرمانروایی ماردین در سال ۷۷۸ به مجدالدین عیسی الظاهر بن داود رسید و او در این ایام سلطان ماردین است. والملك لله یؤتیه من یشاء من عباده.

چون هلاکو پسر تولو خان پسر چنگیز بغداد و اعمال آن را گرفت، المظفر قرارسلان به فرمان او در آمد و در متصرفات خود به نام او خطبه خواند و همواره میان خاندان او و خاندان هلاکو دوستی بود تا ابوسعید بن خربنده<sup>۱</sup> آخرین ملوک تاتار در بغداد به سال ۷۳۷ بمرد. از آن پس خطبه به نام این خاندان منقطع شد و از آن پس احمدالمنصور بن صالح که پس از ایلغازی بن ارتق نیای این خاندان دوازده همین پادشاه است، به استقلال زمام امور را به دست گرفت.

اما داود بن سقمان پس از پدرش سقمان و ابراهیم برادرش حصن کیفا را در تصرف گرفت و من از کیفیت مرگ او خبر ندارم.

پس از داود بن سقمان، پسرش فخرالدین قرارسلان بن داود به جایش نشست. فخرالدین در سال ۵۶۲ وفات کرد.

پس از فخرالدین پسرش نورالدین محمد بن قرارسلان به وصیت پدر به حکومت نشست. میان او و صلاح‌الدین دوستی و همکاری بود. او صلاح‌الدین را در گرفتن موصل یاری داد، بدان شرط که صلاح‌الدین نیز او را به تسخیر آمد یاری رساند و صلاح‌الدین یاریش داد و در سال ۵۶۹ ابن نیسان<sup>۲</sup> فرمانروای آمد را به محاصره افگند و آمد را بگرفت. از آن پس آمد جزء قلمرو نورالدین شد و ما در اخبار دولت صلاح‌الدین خواهیم آورد. نورالدین محمد بن قرارسلان در سال ۵۸۱ بمرد و دو پسر بر جای نهاد. پسر بزرگ قطب‌الدین سقمان بن محمد به جای او نشست و امور دولتش را قوام بن سماقاالاسعدی<sup>۳</sup> وزیر پدرش بر عهده داشت.

عمادالدین برادر نورالدین نامزد امارت بود ولی او با لشکری در محاصره موصل به یاری صلاح‌الدین رفته بود. چون از مرگ برادر خبر یافت به شتاب بیامد تا بر قلمرو حکومت او دست یابد، زیرا پسران نورالدین خردسال بودند؛ ولی به چیزی دست نیافت. تنها خرتبیرت را از ایشان بستند و در تصرف خود آورد. خرتبیرت پس از او به

۳. متن: عوام بن سماقاالاسعد

۱. متن: ابوسعید بن خربهر  
۲. متن: سنان

فرزندانش به میراث رسید.

چون صلاح‌الدین ایوبی از محاصره موصل بازگشت، قطب‌الدین سقمان به دیدار او شتافت. صلاح‌الدین او را به جای پدر در کیفا ابقا کرد و آمد را نیز که قلمرو پدرش بود بدو داد و شرط کرد که همواره در امور خود به او مراجعه کند و گوش به فرمان او باشد و برای سرپرستی دولت او امیری از یاران نیایش قرارسلان را به نام صلاح‌الدین، معین نمود. دولت قطب‌الدین سقمان در حصن کیفا و آمد و متعلقات آن به سامان بود. تا سال ۵۹۷ که قطب‌الدین از بام کوشکی از آن خود در حصن کیفا فرو افتاد و بمرد.

برادرش محمود نامزد جانشینی او بود. ولی قطب‌الدین سقمان را با او سخت کینه بود. از این‌رو او را به حصن منصور، که از نقاط دور دست کشورش بود، فرستاده بود، پس مملوک خود ایاس را به جانشینی خود برگزید و خواهر خود را نیز به او داد.

چون قطب‌الدین سقمان بن محمد بمرد، ایاس به جای او نشست. دولتمردان نزد محمود کس فرستادند و او را به آمد خواندند. ایاس پیشدستی کرد تا او را به آمد راه ندهد، ولی کارش به جایی نرسید و محمود آمد را بگرفت و ایاس را به زندان فرستاد. ایاس در زندان بماند تا به شفاعت فرمانروای بلاد روم از زندان آزاد شد. ایاس پس از آزادی از زندان به روم رفت و در سلک امرای او در آمد. محمود بن محمد بر کیفا و آمد فرمان می‌راند. او را ناصرالدین لقب دادند. محمود امیری ستمگر و بدسیرت بود و به تحصیل علوم فلسفی اشتغال داشت. در سال ۶۱۹ بمرد و برادرش مسعود به جایش نشست. میان او و الملک‌الافضل بن الملک‌العادل فتنه برخاست و برادرش الملک‌الکامل از مصر با سپاهی به یاری او آمد. داود صاحب کرک و مظفر صاحب حماة نیز با او یار شدند و مسعود را در آمد محاصره کردند. تا آن‌گاه که تسلیم شد و نزد الکامل آمد. الکامل او را از بند برنهاد و همچنان در نزد او محبوس بود تا الکامل بمرد و او به مغولان پیوست و در نزد ایشان دیده از جهان فرو بست.

اما عمادالدین قرارسلان که خرتبرت را از قطب‌الدین سقمان پسر برادرش نورالدین گرفت، همچنان در آنجا فرمان می‌راند تا سال ۶۰۱ پس از بیست سال فرمانروایی در خرتبرت بمرد.

پس از عمادالدین، خرتبرت به دست پسرش نظام‌الدین ابوبکر افتاد. میان او و ناصرالدین پسر عمویش، نورالدین صاحب آمد و کیفا دشمنی بود. محمود به فرمان الملک‌العادل بن ایوب در آمد و با الملک‌الاشرف در محاصره موصل حاضر شد بدین

امید که الملك العادل او را در گرفتن خرتبرت یاری دهد. نظام‌الدین از غیاث‌الدین قلیج ارسلان صاحب بلاد روم یاری خواست. الملك الاشرف با ناصرالدین محمود لشکر آوردند و در ماه شعبان سال ۶۰۱ خرتبرت را محاصره نمودند و ریض شهر را نیز تصرف کردند. در این حال از سوی غیاث‌الدین فرمانروای روم برای نظام‌الدین مدد رسید. سردار این سپاه الملك الفضل بن صلاح‌الدین صاحب سمیساط بود. چون به ملطیه رسیدند الملك الاشرف و محمود از محاصره خرتبرت دست برداشتند و به جانب صحرا رانندند و بحیره معروف بحیره سمنین<sup>۱</sup> را محاصره نمودند. این دژ در ماه ذوالحجه سال ۶۰۱ فتح شد.

بفرمانروای خرتبرت با سپاهیان رومی به خرتبرت رسید. فرمانروای آمد از بحیره در حرکت آمد. سپاه روم بحیره را می‌خواست و فرمانروای آمد از تسلیم آن سربر می‌تافت. چون مناقشه به درازا کشید، بحیره در دست صاحب آمد بماند و لشکرها از هم جدا شدند.

پس از آن کیقباد صاحب بلاد روم، در سال ۶۳۱ خرتبرت را تصرف کرد و دولت بنی سقمان منقرض گردید. والله وارث الارض و من علیها و الیه یرجعون.

۱. متن: سمنین

۲. متن: ۶۶۱

## خبر از دولت زنگی بن آقسنقر از موالی سلجوقیان در جزیره و شام و آغاز کار و سرانجام احوالشان

پیش از این از آقسنقر از موالی سلطان ملکشاه سخن گفتیم که او قسیم الدوله لقب داشت. سلطان ملکشاه چون در سال ۴۷۷ فخرالدوله بن جهیر را به فتح دیاربکر فرستاد - و دیاربکر از آن ابن مروان بود - ابن مروان از شرفالدوله مسلم بن قریش یاری خواست ولی شرفالدوله شکست خود و در آمد به محاصره افتاد.

سلطان، عمیدالدوله بن فخرالدوله بن جهیر را با لشکری گران به آمد فرستاد تا شرفالدوله مسلم بن قریش را اسیر کرده نزد او برد. شرفالدوله، عمیدالدوله را در رجه دیدار کرد و هدایایی تقدیم نمود. عمیدالدوله از او خشنود شد و او را به شهر خود موصل بازگردانید. بنی جهیر از این پس بر دیاربکر مستولی شدند و ما در جای خود آن گاه که از دولت بنی مروان سخن می گفتیم از آن یاد کردیم.

پس از آن واقعه حلب پیش آمد. مردم حلب پس از انقراض دولت بنی صالح بن مرداس الکلابی عصیان آغاز کردند و شرفالدوله مسلم بن قریش و سلیمان بن قلمش صاحب بلاد روم و تتش بن البارسلان طمع به تصرف آن بستند.

سلیمان بن قلمش، مسلم بن قریش را بکشت. سپس تتش، سلیمان بن قلمش را به قتل آورد و خود به حلب آمد و آن را تصرف کرد. مردم قلعه مقاومت کردند. تتش قلعه را محاصره نمود. مردم آن دیار نزد سلطان ملکشاه کس فرستادند و از او خواستند که بیاید و قلعه را در تصرف گیرد.

در سال ۵۷۹ سلطان بیامد و تتش از آنجا برفت و رهسپار بادیه شد. سلطان بر حلب مستولی گردید و قسیم الدوله آقسنقر را بر آن امارت داد و به عراق بازگردید. آقسنقر حلب را آبادان نمود و با مردم نیکی کرد. چون به فرمان ملکشاه عازم بلاد علویان در

مصر و شام شد، تتش نیز با او همراه بود و بسیاری از آن بلاد را تسخیر کرد. در سال ۴۸۰ آقسنقر لشکر بیاراست و به قلعه شیزر برد. فرمانروای شیزر ابن منقذ بود. آقسنقر شیزر را محاصره نمود و بر ابن منقذ سخت گرفت تا حاضر به مصالحه شد. آقسنقر همچنان در حلب فرمان می‌راند تا سال ۴۸۵ که سلطان ملکشاه جهان را بدرود گفت.

فرزندان ملکشاه پس از او بر سر میراث پدر اختلاف کردند. برادرش تتش از سال ۴۷۱ بر شام غلبه یافته بود. چون ملکشاه وفات کرد او را طمع سراسر کشور سلجوقی در سر افتاد. پس لشکر گرد آورد و به امید آنکه امرای شام سر از فرمان او بر نخواستند تافت، قصد حلب کرد. قسیم‌الدوله آقسنقر اطاعت کرد و یاغیسیان صاحب انطاکیه و بوزان<sup>۱</sup> صاحب رها و حران را نیز به متابعت او ترغیب کرد تا بنگرند که سرنوشت جانشینی ملکشاه در میان فرزندان او چه خواهد شد.

اینان همراه با تتش به رجه رفتند. تتش رجه را تصرف کرد و به نام خود، در آنجا، خطبه خواند. آن‌گاه به نصیبین رفت. نصیبین را نیز به جنگ بگشود سپس لشکر به موصل برد و فرمانروای آن ابراهیم بن قریش بن بدارن را منهزم نمود. در این جنگ‌ها آقسنقر مردانگی‌ها نمود. چون ابراهیم بن قریش کشته شد و تتش موصل را تصرف کرد، علی بن مسلم بن قریش را بر موصل امارت داد و راهی دیاربکر شد. دیاربکر را نیز بگرفت و بر آذربایجان تاخت.

برکیارق، پسر ملکشاه، بر ری و همدان و بسیاری از بلاد غلبه یافته بود. برای دفع فتنه تتش لشکر آورد. قسیم‌الدوله آقسنقر و بوزان صاحب رها به فرزند سرور خود برکیارق گرویدند و بدو پیوستند و تتش را رها کردند. تتش در حالی که بر آقسنقر و بوزان خشمگین بود به شام بازگشت و در سال ۴۸۷ برای نبرد با قسیم‌الدوله آقسنقر لشکر به حلب برد. برکیارق امیر کربوقا را با لشکری به یاری او فرستاد دو سپاه در چند فرسنگی حلب مصاف دادند. جمعی از یاران آقسنقر به تتش گرویدند و کار نبرد را مختل ساختند و آقسنقر بناچار به هزیمت شد و به اسارت افتاد. او را نزد تتش بردند. تتش همچنان در اسارت او را به قتل آورد.

کربوقا و بوزان به حلب رفتند. تتش از پی ایشان تاخت آورد و ایشان را در حلب محاصره کرد و شهر را بگرفت و اسیرشان کرد و ما در اخبار دولت سلجوقیان از آن

۱. متن: تبران

سخن گفتیم.

قسیم الدوله آقسنقر مردی نیکسیرت و عادل بود. در ایام او مردم بلادش در امان می زیستند. چون از دنیا رفت فرزندان او در ظل دولت سلجوقی پرورش یافتند. بزرگترین فرزندان او زنگی بن آقسنقر بود. او همواره مورد عنایت پادشاه بود.

چون در ایام فتنه میان برکیارق و برادرش محمد، کربوقا از سوی برکیارق امارت موصل یافت، زنگی در زمره اطرافیان او بود. زیرا کربوقا دوست پدرش بود. کربوقا در ایام امارتش در موصل، به آمد لشکر برد. فرمانروای آمد در این ایام یکی از امرای ترکمان بود و سقمان بن ارتق به یاری او آمد. زنگی بن آقسنقر که در آن ایام نوجوانی و تازه سال بود، در جمله یاران کربوقا بود و جماعتی از یاران پدرش نیز با او بودند. زنگی در آن نبرد رشادت‌ها نمود.

در این نبرد سقمان شکست خورد و کربوقا پیروز شد و یاقوتی پسر ارتق نیز اسیر گردید. کربوقا او را در قلعه ماردین حبس کرد و این از اسباب حکومت بنی ارتق در ماردین شد و ما در اخبار دولتشان آوردیم.

آن‌گاه والیان پی در پی به موصل آمدند. جگرمش بعد از کربوقا امارت موصل یافت و از او چاولی سقاوو و پس از او مودود بن ایتکین و پس از او آقسنقر برسقی و ما همه را در اخبار دولت سلجوقی آورده‌ایم.

در سال ۵۰۸ سلطان محمد بن ملکشاه، آقسنقر برسقی را به امارت موصل فرستاد. و پسرش مسعود نیز با او بود. سلطان به دیگر امرا نوشت که از او فرمانبرداری کنند و یکی از این امرا، عمادالدین زنگی بن آقسنقر بود که در زمره خواص آقسنقر برسقی در آمد.

چون سلطان محمود سلجوقی بعد از پدرش سلطان محمد بن ملکشاه در سال ۵۱۱ به پادشاهی رسید، برادرش سلطان مسعود در موصل بود و گفتیم که اتابک او آی‌ابه جیوش‌بک بود و آقسنقر برسقی در این روزها از موصل به شحنگی بغداد منتقل گردید. دبیس بن صدقه فرمانروای حله بر المسترشد و سلطان محمود بن محمد عصیان کرد و برسقی لشکر گرد آورد و به سوی حله در حرکت آمد. دبیس به سلطان مسعود و اتابک او جیوش‌بک که در موصل بودند نامه نوشت و آن دو را ترغیب کرد که اکنون وقت آن است که به بغداد لشکر برند. سلطان مسعود به بغداد حرکت کرد. وزیرش فخرالملک و ابوعلی بن عمار، صاحب طرابلس، و زنگی بن قسیم الدوله آقسنقر و جماعتی از امرای

جزیره نیز با او بودند. اینان به بغداد نزدیک شدند. برسقی بترسید و با آنان مصالحه نمود و خود نیز با آنان به شهر درآمد.

چون سلطان مسعود به بغداد داخل شد، خبر رسید که عمادالدین منکبرس با لشکری عظیم می‌آید. برسقی به مقابله با او بیرون شد ولی عمادالدین مُنکبرس به نزد دیس بن صدقه رفت و دست اتفاق به او داد. آن‌گاه به جنگ سلطان مسعود در حرکت آمدند و چنان‌که در اخبار دولت سلجوقی آوردیم برسقی به بغداد بازگشت و به یاری زنگی بن آقسنقر، منکبرس را از رسیدن به بغداد باز داشت. در نبرد سلطان محمود با برادرش سلطان مسعود زنگی بن آقسنقر دلیری‌ها نمود. عاقبت سلطان محمود بر برادر خود پیروز شد و او را نزد خود برد و اتابک او آی‌ابه جیوش‌بک را از موصل دور کرد و بار دیگر در سال ۵۱۵ آن را به برسقی اقطاع داد.

چون سلطان محمود در سال ۵۱۶ شحنگی بغداد را بر ولایت موصل در افزود، عمادالدین زنگی را امارت موصل داد و زنگی در این مقام جدید از خود شایستگی‌ها نشان داد. چون میان دیس بن صدقه و خلیفه المسترشد بالله جنگ در گرفت، خلیفه به قصد نبرد از بغداد بیرون آمد و آقسنقر برسقی را از موصل و عمادالدین زنگی را به یاری فراخواند. دیس در این نبرد منهزم شد و عمادالدین زنگی دلیری‌ها نمود. آن‌گاه دیس به بصره رفت و طایفه منتفق را که از بنی عقیل بودند گردآورد و با آنان به بصره در آمد و شهر را تاراج کردند و امیر آن را کشتند.

المسترشد بالله نزد برسقی پیام فرستاد و او را به سبب اهمالش در کار دیس، که در بصره مرتکب آن اعمال شده بود، ملامت کرد و خود به نبرد او رفت. دیس منهزم شد و خلیفه بر بصره استیلا یافت و عمادالدین زنگی بن آقسنقر را امارت بصره داد و او در حمایت شهر به وجهی پسندیده قیام کرد و اعرابی را که در حوالی بصره سکونت گزیده بودند سخت فروکوفت و از آنجا کوچ داد. سپس خلیفه در سال ۵۱۸ آقسنقر برسقی را از شحنگی بغداد عزل نمود. برسقی به موصل بازگردید و عمادالدین زنگی را از بصره فراخواند. عمادالدین زنگی از این فرمان ملول شد. و گفت: هر روز به موصل امیر جدیدی می‌رود و می‌خواهند که من در خدمت او باشم. پس به خدمت سلطان محمود سلجوقی پیوست، تا در زمره یاران او باشد و از فرمان‌های برسقی خود را خلاص سازد. در اصفهان به نزد سلطان رفت. سلطان بصره را به او اقطاع داد و او به بصره بازگشت. این

بار از سوی سلطان.

آقسنقر برسقی در سال ۵۱۸ حلب را گرفت و در سال ۵۲۰ در موصل کشته شد. پسرش عزالدین مسعود در حلب بود. به شتاب به موصل آمد و حکومت پدر را در موصل بر پای داشت و میان او و المسترشد بالله و سلطان محمود خلاف افتاد. خلیفه، عقیف خادم را به واسط فرستاد تا نواب سلطان محمود را از آنجا براند. عمادالدین زنگی از بصره به قتال عقیف خادم رفت و پس از جنگی منهزمش ساخت. عقیف به نزد خلیفه بازگردید. عمادالدین زنگی در بصره ماند. سلطان محمود به بغداد آمد. عمادالدین زنگی را فرمان داد که با لشکر خود نزد او به بغداد رود. عمادالدین هرچه کشتی در بصره بود گرد آورد و همه را از مردان جنگی بینداشت و سپاهی عظیم نیز از خشکی در حرکت آورد و به جانب بغداد از آب و خشکی به راه افتاد. چون همه سلاح پوشیده بودند، منظره‌ای هولناک پدید آورده بودند. خلیفه المسترشد بالله چون آن همه مردان مسلح بدید در عزم خود سست شد و پیشنهاد صلح را بپذیرفت.

#### استقرار عمادالدین زنگی در شحنگی بغداد

چون در امارت بصره آن همه کفایت و لیاقت از عمادالدین زنگی آشکار شد و در واسط نیز آن شهامت‌ها نمود و در نزد سلطان محمود در بغداد نیز چنان مقام ارجمندی یافت، هنگامی که سلطان خواست که از بغداد بیرون رود نگریست تا چه کسی را به شحنگی عراق برگمارد که هم نیکو از عهده برآید و هم با بودن او از خلیفه در امان باشد. یارانش اشارت به عمادالدین زنگی کردند و سلطان در سال ۵۲۱ او را بدان مقام منصوب کرد و خود به پایتخت خویش اصفهان بازگردید. والله تعالی اعلم.

#### فرمانروایی عمادالدین زنگی در موصل و اعمال آن

گفتیم چون باطنیان آقسنقر برسقی را در موصل کشتند، عزالدین مسعود، پسرش، به موصل رفت. پیش از این از سوی پدر نیابت حلب را داشت. عزالدین کارهای موصل را در ضبط آورد و به سلطان محمود، اظهار اطاعت کرد. سلطان نیز او را به جای پدرش امارت موصل داد. عزالدین مردی دلیر بود. طمع در سرزمین شام بست. پس لشکر به شام کشید نخست رجه را محاصره نمود. ساکنان قلعه رجه از او امان خواستند. در این



احوال بیمار شد و بمرد و سپاهیان‌ش پراکنده شدند و برخی برخ دیگر را تاراج کردند و چنان در هم افتادند که به خاک سپردن سردار خویش را از یاد بردند.

چاولی - از موالی پدرش - سپهسالار لشکر برد. برادر خردسالش را به جای او منصوب کرد و به سلطان محمود نامه نوشت و خواست که او را در امارت ابقا کند. قاضی بهاءالدین ابوالحسن علی بن قاسم شهرزی و صلاح‌الدین محمد یاغیسیانی امیر حاجب برسقی برای رساندن پیام چاولی نزد سلطان رفتند. در درگاه سلطان میان صلاح‌الدین محمد و نصیرالدین جقر از یاران عمادالدین زنگی در موصل، اتفاق ملاقات افتاد. میانشان به دامادی، خویشاوندی بود. او صلاح‌الدین محمد را از عاقبت این اقدام بترسانید و قاضی را اشارت کرد که به عمادالدین زنگی بگردند و به عهده گرفت که به پاداش بر ایشان ولایت و اقطاع خواهد گرفت.

قاضی و حاجب سوار شده نزد شرف‌الدین انوشیروان بن خالد وزیر سلطان محمود رفتند و شرحی مبسوط از اوضاع جزیره و شاه بیان کردند و گفتند که فرنگان از ماردین تا العریش را زیر فرمان گرفته‌اند و در چنین وضعی نیاز به مردی هست که بتواند از طغیان ایشان مانع آید و امور را در ضبط آورد.

آن‌گاه گفتند که پسر آقسنقر برسقی کودکی بیش نیست و اکنون او را در موصل به امارت برداشته‌اند. چگونه می‌تواند دفع فتنه کفار کند و آن بلاد را در حمایت گیرد. ما از خود رفع تکلیف کردیم و ماجرا باز نمودیم. وزیر سخن ایشان به سلطان رسانید. سلطان از آنان سپاس گفت و آنان را به خدمت خواند تا مشورت کند که چه کسی را سزاوار این مقام دانند. آنان چند تن را نام بردند و عمادالدین زنگی را نیز در زمره آنان آوردند و از جانب او مالی گزاف به خزانه سلطان بذل کردند. سلطان که از کفایت و لیاقت عمادالدین آگاه بود او را احضار کرد و بر کل آن بلاد امارتش داد و منشور امارت او بنوشت و به خطاب امارت او را بنواخت. عمادالدین حرکت کرد. نخست به بوازیح آمد و آنجا را بگرفت. سپس به موصل رفت. چاولی و لشکریان به استقبال او بیرون آمدند.

عمادالدین زنگی در ماه رمضان سال ۵۲۱ به موصل در آمد و چاولی را امارت رجه داد و نصیرالدین جقر را به دژداری قلعه موصل معین کرد و صلاح‌الدین محمد یاغیسیانی را حاجبی خویش داد و بهاءالدین شهرزوری را منصب قضای همه بلاد خود و بر اقطاعات او در افزود و این قاضی جز به رأی خویش کار نمی‌کرد.

عمادالدین زنگی پس از تمشیت امور، لشکر به جزیره ابن عمر برد که موالی آقسنقر برسقی در آنجا بودند. مردم در شهر متحصن شده به دفاع پرداختند. عمادالدین زنگی شهر را محاصره کرد. میان او و شهر، دجله فاصله بود. عمادالدین از دجله بگذشت و در زمین گشاده‌ای که میان دجله و شهر بود جنگ آغاز کرد و آنان را در هم شکست. مدافعان به باروها پناه بردند. سپس امان خواستند. عمادالدین شهر را بگرفت و راهی نصیبین شد.

نصیبین از آن حسام‌الدین تمرتاش بن ایلغازی صاحب ماردین بود. حسام‌الدین از پسر عم خود رکن‌الدوله داودین سقمان، صاحب حصن کیفا، یاری طلبید. او نیز وعده یاریش داد. حسام‌الدین به مردم نصیبین پیام داد که بیست روز مقاومت ورزند تا او بیاید؛ ولی چون یارای مقاومتشان نبود از عمادالدین زنگی امان خواستند او نیز امانشان داد و شهر را بگرفت.

عمادالدین پس از تصرف نصیبین به سنجار رفت. مردم سنجار نخست مقاومت کردند، سپس امان خواستند و عمادالدین سنجار را تصرف کرد و از آنجا لشکری به خابور فرستاد و چون خابور را بگرفت لشکر به حران برد.

رها و سروج و بیره در کنار حران و در تصرف فرنگان بود و مردم آن نواحی از فرنگان در تنگنا بودند. چون مردم حران به فرمان عمادالدین در آمدند نزد ژوسلین پیام فرستاد و با او پیمان صلح بست تا به فراغت به دیگر کارها پردازد. پس میانشان صلح برقرار شد. والله تعالی اعلم.

### استیلای اتابک عمادالدین زنگی بر حلب

آقسنقر برسقی در سال ۵۱۸ حلب و قلعه آن را تصرف کرده بود و پسر خود عزالدین مسعود را در آنجا نهاده بود. چون باطنیان برسقی را کشتند عزالدین به موصل شتافت و حلب را به امیر قومان<sup>۱</sup> سپرد. پس از چندی او را عزل کرد و امیری به نام قتلغ ابه را به حلب فرستاد. قومان او را به حلب راه نداد و گفت میان من و عزالدین مسعود علامتی است که آن را در این تویق نمی‌بینم. قتلغ نزد عزالدین مسعود بازگشت. و این هنگامی بود که حلب را محاصره کرده بود. چون پیامد مسعود بمرد و او نیز شتابان به حلب

۱. متن: فرمان

بازگردید. رئیس شهر فضایل بن بدیع<sup>۱</sup> بود. او را به شهر در آوردند و قومان را از قلعه به زیر آوردند و هزار دینار دادند و به مأمن خود رسانیدند.

قتلغ در اواسط سال ۵۲۱ حلب را تصرف کرد ولی سیرتی ناپسند پیش گرفت و ستم از حد گذرانید و اوباش گردش را گرفتند و مردم بیمناک شدند و در روز عید فطر همان سال بر او شوریدند و یارانش را بگرفتند و در بند کردند. آن‌گاه بدرالدوله سلیمان بن عبدالجبار بن ارتق را که پیش از این حلب را در دست داشت بر خود امیر کردند و قتلغ را در قلعه محاصره کردند. حسان صاحب منبج و حسن صاحب بزاعه به حلب آمدند، باشد که میانشان مصالحه‌ای کنند ولی سعیشان به جایی نرسید. ژوسلین فرمانروای رها به حلب لشکر آورد. مردم با دادن مالی او را بازگردانیدند. آن‌گاه فرمانروای انطاکیه بیامد و حلب را محاصره نمود. ایشان تا نیمه ذوالقعدة همان سال قلعه را در محاصره داشتند. در این احوال عمادالدین زنگی فرمان امارت موصل و جزیره را گرفته بود. پس دو تن از امیران از یاران خود را با تویق سلطان به حلب فرستاد. کار بر آن قرار گرفت که بدرالدوله بن عبدالجبار بن ارتق و قتلغ ابه نزد عمادالدین زنگی به موصل روند و یکی از آن دو امیر در حلب بماند.

چون آن دو نزد عمادالدین آمدند و میانشان صلح افتاد، هر دو نزد او ماندند، زیرا عمادالدین هیچیک از آن دو را به حلب نفرستاد. بلکه حاجب خود صلاح‌الدین محمد یاغیسیانی را با لشکر به حلب فرستاد. او قلعه را بگرفت و کارها را به صلاح آورد. در ماه محرم سال ۵۲۲ عمادالدین زنگی خود به حلب راند. در راه، منبج را از حسان و بزاعه را از حسن بستد مردم حلب به استقبال او شتافتند. او بر سراسر آن نواحی مستولی شد و اعمال حلب را به امرا و سپاهیان اقطاع داد. پس قتلغ ابه را در بند کشید و به دست فضایل بن بدیع سپرد. او نیز دیدگانش را کور کرد.

چندی بعد ابن بدیع از عمادالدین برمید و به قلعه جعیر رفت و از صاحب آن قلعه یاری خواست. عمادالدین زنگی، ابوالحسن علی بن عبدالرزاق را به جای او ریاست حلب داد و به موصل بازگردید. والله اعلم.

۱. متن: مضال بن ربیع

### استیلاي اتابک عمادالدین زنگی بر شهر حماة

عمادالدین زنگی به قصد جهاد با فرنگان بسیج کرد و از فرات بگذشت و راهی شام شد و از تاج الملوک بوری بن طفتکین صاحب دمشق یاری خواست و تاج الملوک پس از این که او را سوگند داد و به سوگندش اعتماد نمود به یاریش اقدام کرد و سپاه خود را به سرداری پسرش سونج از دمشق روانه نمود و او را فرمان داد که با عمادالدین زنگی در آن جهاد همراه شود. چون سونج برسد عمادالدین زنگی او را اکرام کرد؛ ولی پس از چندی غدر آشکار نمود. و سونج و امرایی را که با او بودند بگرفت و در حلب در بند کشید و خیمه‌هایشان را تاراج نمود. سپس به حماة راند. چون در آنجا نگهبانی نبود تصرفش کرد. سپس به حمص راند. فرمانروای حمص قرجان<sup>۱</sup> پسر قراجه با لشکر خود همراه بود. و این همان کسی بود که او را به دستگیری سونج و یارانش تحریض کرده بود. عمادالدین فرمان داد او را نیز دستگیر کردند. عمادالدین می‌پنداشت اکنون مردم حمص بلادشان را تسلیم او خواهند کرد ولی مردم حمص سخت مقاومت کردند. قرجان را گفت که به نایبان خود پیام دهد تا شهر را تسلیم او کنند ولی مردم به سخن قرجان گوش ندادند. عمادالدین مدتی شهر را محاصره نمود. عاقبت به موصل بازگردید سونج پسر بوری نیز با او بود. والله اعلم.

### گشودن عمادالدین زنگی دژ اثارب را و هزیمت فرنگان

چون عمادالدین زنگی به موصل بازگردید، سپاهیان‌ش چندی بیاسودند، سپس در سال ۵۲۴ بسیج جنگ نمود و به شام بازگردید و آهنگ حلب کرد و به سوی اثارب لشکر راند. میان اثارب و حلب سه فرسنگ است. فرنگانی که در آنجا بودند بر مردم حلب سخت می‌گرفتند و گاه بدانجا تجاوز می‌ورزیدند. عمادالدین اثارب را محاصره نمود و فرنگان از انطاکیه برای دفاع از دژ اثارب بیامدند. عمادالدین و یارانش دل بر مرگ نهاده بر فرنگان تاخت آوردند. فرنگان منهزم گردیدند و بسیاری از سرانشان اسیر شدند و بسیاری به قتل رسیدند. چنان‌که استخوان‌هایشان بیش از دو سال در آن موضع باقی بود. چون فرنگان از معرکه گریختند، عمادالدین به اثارب بازگشت و آنجا را به جنگ بگرفت و ویران نمود و ساکنان آن را به دو گروه تقسیم کرد: گروهی را کشت و گروهی را اسیر

۱. متن: قیرجان

کرد و ائارب را سراسر ویران نمود.

آن‌گاه عمادالدین به جانب حارم راند. حارم نزدیک انطاکیه بود و در تصرف فرنگان عمادالدین آنجا را محاصره نمود تا به نیمی از خراج آن مصالحه کردند و بازگردید. این فتوحات دل‌های فرنگان را از وحشت بینداشت و آن طمع خام که در سر می‌پختند، از سر به در کردند.

#### واقعه عمادالدین زنگی با پسران ارتق

چون عمادالدین زنگی از جنگ با فرنگان فراغت یافت و ائارب و حارم را بگشود به جزیره بازگردید و شهر سرجی<sup>۱</sup> را محاصره کرد. این شهر از آن صاحب ماردین بود و میان ماردین و نصیبین واقع بود. حسام‌الدین تمرتاش بن ایلغازی صاحب ماردین بود و پسر عمش رکن‌الدوله داود بن سقمان صاحب حصن کیفا. اینان قریب به بیست هزار تن از ترکمانان گرد آوردند و آهنگ عمادالدین زنگی کردند. عمادالدین این سپاه را شکست داد و سرجی را تصرف نمود. رکن‌الدوله به جزیره ابن عمر شتافت تا آنجا را تاراج کند. عمادالدین از پی او رفت. رکن‌الدوله به حصن کیفا بازگردید ولی به سبب تنگی گذرگاه‌ها، عمادالدین از تعقیب او منصرف شد. ولی قلعه دارا<sup>۲</sup> از قلاع او را بگرفت سپس به موصل بازگردید.

#### افتادن دیبیس بن صدقه در اسارت اتابک زنگی

پیش از این گفتیم که دیبیس بن صدقه، چون از بصره جدا شد در سال ۵۲۵ راهی صرخد از قلاع شام شد. این سفر بدان سبب بود که صاحب قلعه صرخد که خواه‌ج‌ای بود مرده بود و زنی بر جای نهاده بود که اینک قلعه به دست او بود. آن زن تا تکیه‌گاهی داشته باشد دیبیس بن صدقه را به صرخد فراخواند و دیبیس به صرخد رفت. دیبیس در غوطه‌ی دمشق به میان یکی از طوایف بنی‌کلب در آمد. آنان اسیرش کردند و او را نزد تاج‌الملوک بوری صاحب دمشق بردند و این خبر به اتابک عمادالدین زنگی رسید که او را با بادیبیس دشمنی بود. عمادالدین، دیبیس را از تاج‌الملوک بوری طلب داشت و در عوض پسر او سونج و دیگر امرا که در نزد او گروگان بودند، آزاد کرد. تاج‌الملوک بوری، دیبیس را نزد

۱. متن: سرخس

۲. متن: همرد

زنگی فرستاد. دبیس یقین به مرگ خود داشت؛ ولی اتابک او را اکرام کرد و در حق او نیکی نمود و بیم از دلش بزود.

المسترشدب‌الله، نزد بوری رسولان به دمشق فرستاد تا دبیس را تسلیم او کند، ولی دریافت که بوری دبیس را به اتابک زنگی تسلیم کرده است. رسولان خلیفه سدیدالدوله بن الانباری و ابوبکر بن بشرالجزری، اتابک زنگی را نکوهش کردند و در حق او سخنان درشت گفتند. عمادالدین کسانی بر سر راهشان گماشت تا آن دو را بگیرند و نزد او بردند. اتابک زنگی هر دو را به زندان فرستاد، خلیفه شفاعت کرد. اتابک زنگی آن دو را آزاد کرد و دبیس در نزد او بماند تا آن‌گاه که با او به عراق رفت.

### حرکت اتابک زنگی به بغداد و منهزم شدن او

پیش از این گفتیم که بعد از وفات سلطان محمود سلجوقی، میان پسرش داود و برادرانش مسعود و سلجوقشاه خلاف افتاد. سپس مسعود بر تخت سلطنت مستقر شد و با برادر خود سلجوقشاه صلح کرد، بدان شرط که ولیعهد او باشد. آن‌گاه سلطان سنجر از خراسان بیامد تا سلطنت را برای پسر برادرش سلطان محمد یعنی ملک طغرل که در نزد او بود به چنگ آورد و تا همدان پیش راند. سلطان مسعود و سلجوقشاه از بغداد به مقابله بیرون آمدند ولی در راه درنگ می‌کردند تاالمسترشدب‌الله به آنها برسد.المسترشدب‌الله نیز از بغداد حرکت کرد ولی خیر یافت که اتابک عمادالدین زنگی و دبیس بن صدقه وارد بغداد شده‌اند. دبیس گفت سلطان سنجر حله را به اقطاع او داده و کس فرستاد تا خلیفه را از خود خشنود سازد ولی خلیفه شفاعت را نپذیرفت. اتابک زنگی نیز گفت که سلطان سنجر او را شحنگی بغداد داده است.

سلطان مسعود و برادرش سلجوقشاه رفتند تا با سلطان سنجر نبرد کنند. در این نبرد – چنان‌که گفتیم – سلطان مسعود شکست خورد و به بغداد بازگشت و در عباسه در جانب غربی فرود آمد. در آنجا با اتابک زنگی روبرو شد. اتابک زنگی و دبیس در حصن البرامکه فرود آمده بودند. چون نبرد در گرفت در آخر ماه رجب سال ۵۲۶ آن دو از لشکر خلیفه شکست خوردند و اتابک به موصل بازگردید.

## حمله فرنگان بر مردم حلب

در غیبت اتابک عمادالدین زنگی، پادشاه فرنگان از قدس به حلب لشکر آورد. آن که به نیابت اتابک زنگی در حلب بود و امیراسوار نام داشت. علاوه سپاهیانش، ترکمانان را نیز بسیج کرد و به رویارویی با فرنگان بیرون آمدند و در حوالی قنسرین با ایشان مصاف داد. مسلمانان شکست خورده به حلب گریختند و پادشاه فرنگان پیروزمندانه در حوالی حلب به راه افتاد. سپس جماعتی از فرنگان از رها به اعمال حلب آمدند تا به تاراج پردازند. امیراسوار و امیر حسان البعلبکی، صاحب منبج، راه بر آنان گرفتند و بسیاری را کشتند و باقی را اسیر کرده پیروزمند بازگردیدند.

## محاصره المسترشد بالله شهر موصل را

گفتیم که اتابک عمادالدین زنگی، لشکر به بغداد برد و در برابر المسترشد بالله بایستاد ولی از او شکست خورد. با این همه المسترشد کینه‌ی او در دل نهان می‌داشت و مترصد انتقام بود. تا آن‌گاه که میان سلاطین سلجوقی خلاف افتاد. جماعتی از امرایشان تا از فتنه کناری گرفته باشند گریختند و به خلیفه پیوستند و در سایه‌ی او قرار یافتند. خلیفه المسترشد بالله خواست به نیروی ایشان از اتابک زنگی انتقام گیرد. بهاءالدین ابوالفتح اسفراینی واعظ را با نامه‌ای عتاب‌آمیز نزد اتابک زنگی فرستاد. او نیز که به قدرت خلافت مستظهر بود موعظه‌های تلخ نمود. اتابک از آن‌گونه سخن گفتن او به هم برآمد و اهانت کرد و به زندانش افکند. خلیفه که این حال بشنید نزد سلطان مسعود سلجوقی پیام داد که به سبب اعمالی که از زنگی سرزده است آهنگ محاصره موصل دارد. سپس در ماه شعبان سال ۵۲۷ با سی هزار مرد جنگی به سوی موصل در حرکت آمد.

چون خلیفه به موصل نزدیک شد، اتابک زنگی به سنجار رفت و نایب خود نصیرالدین جقر دژدار را در شهر نهاد. المسترشد بالله بیامد و شهر را محاصره نمود. اتابک زنگی هم راه ورود آذوقه را بر لشکرگاه خلیفه بست و در لشکرگاه خوردنی کمیاب شد و سپاهیان در سختی افتادند. در موصل چند تن را قصد آن بود که آشوب برپا کنند و شهر را تسلیم نمایند ولی از آنان خبر دادند و شناختندشان و گرفتند و بر دارشان کردند. محاصره شهر سه ماه مدت گرفت. عاقبت خلیفه از عهده بر نیامد و به بغداد بازگردید. بعضی گویند که مطر خادم از بغداد آمد و خبر داد که سلطان مسعود سلجوقی

عزم عراق دارد و این امر سبب شد که خلیفه به شتاب بازگردد.

#### باز پس گرفتن صاحب دمشق شهر حماة را

گفتیم که اتابک زنگی بر حماة غلبه یافت و آن را از دست تاج الملوک بوری بن طفتکین صاحب دمشق در سال ۵۲۳ بستد و مدت چهار سال در دست او بود. چون تاج الملوک بوری در ماه رجب سال ۵۲۶ درگذشت، پسرش شمس الملوک اسماعیل به جایش نشست. شمس الملوک اسماعیل، بانایس را در ماه صفر سال ۵۲۷ از تصرف فرنگان به در آورد. در این هنگام خبر یافت که المسترشد بالله موصل را محاصره کرده است. او نیز لشکر به حماة برد و حماة را محاصره کرد و روز عید فطر و دو روز بعد از آن جنگ در پیوست و حماة را به جنگ تسخیر کرد. مردم امان خواستند، اما نشان داد. آنگاه والی و یاران او که در قلعه بودند فرود آمدند و امان خواستند، آنان را نیز امان داد و بر ذخایر و سلاح هایی که در قلعه بود مستولی شد و از آنجا راهی شیزر شد. شیزر در تصرف مردی از بنی منقذ بود. مالی تقدیم کرد و با او مصالحه نمود. شمس الملوک اسماعیل پس از این فتوحات به دمشق بازگردید.

#### محاصره اتابک زنگی قلعه آمد را و استیلای او بر قلعه نَسور<sup>۱</sup> سپس محاصره قلاع حمیدیه

در سال ۵۲۸ اتابک عمادالدین زنگی صاحب موصل و تمرناش صاحب ماردین به محاصره آمد، همدست شدند. فرمانروای آمد از داودبن سقمان بن ارتق، صاحب حصن کیفا، یاری خواست. او نیز لشکر گرد آورد و به مصاف با آن دو بیرون آمد. پس از نبردی داودبن سقمان را منهزم ساختند و بسیاری از لشکریانش را کشتند. محاصره آمد به دراز کشید درختان و تاک هایش را بردند و چون راه به جایی نبردند بازگردیدند. عمادالدین زنگی به قلعه نَسور از قلاع دیاربکر رفت و آنجا را در محاصره گرفت و در اواسط رجب همان سال آنجا را تصرف کرد. در این ایام ضیاءالدین ابوسعیدبن الکفرتوئی نزد او آمد. اتابک او را به وزارت خویش برگزید. مردی نیکسیرت و با کفایت بود و به لوازم ریاست نیک آگاه و دوستدار خیر و مردم خیرخواه. این وزیر در سال ۵۳۶ وفات کرد.

۱. ابن اثیر: صور



آن‌گاه اتابک بر دیگر قلاع کردان حمیدی چون قلعهٔ عقر و شوش<sup>۱</sup> استیلا یافت. اتابک زنگی بدان هنگام که موصل را گرفته بود، امیر عیسی حمیدی<sup>۲</sup> را بر فرمانروایی آن دیار مستقر ساخته بود؛ ولی چون المسترشد بالله موصل را محاصره کرد، امیر عیسی به نیکوترین وجهی به خدمت او اقدام کرد و کردان را به یاری او گرد آورد. چون خلیفه پس از نبردی با اتابک عمادالدین زنگی به بغداد بازگردید، اتابک قلاع کردان حمیدی را محاصره کرد و با آنان به نبردی سخت پرداخت، تا در همین سال آنها را تصرف نمود و خداوند شر ایشان را از سر مردم سواد که همواره با آنان در نبرد بودند کوتاه کرد. این کردان حمیدی همواره در آن نواحی دست به آشوب و تاراج و ویرانی می‌زدند. والله تعالی اعلم.

### استیلای اتابک زنگی بر قلاع کردان هکاری و قلعهٔ گواشی

ابن اثیر از جنیبی (۴)<sup>۳</sup> حکایت می‌کند که اتابک زنگی چون قلاع کردان حمیدی را گرفت و آنان را از آنجا کوچ داد، ابوالهیجا موسی بن عبدالله، صاحب قلعهٔ اَشَب و جزیره و قلعهٔ نوشی<sup>۴</sup>، به هراس افتاد و از او امان خواست و با اتابک زنگی پیمان بست و مالی برای او فرستاد و بدان هنگام که فرزند خود احمد بن ابی‌الهیجا را از بیم آن‌که بر اشب غلبه یابد، از آنجا اخراج کرده بود، اتابک زنگی آمد. اتابک قلعهٔ نوشی را به او وا گذاشت و مردی از کردان موسوم به باو<sup>۵</sup> ارجی<sup>۶</sup> را بر اشب امارت داد. احمد بن ابوالهیجا، پدر علی بن مشطوب از امرای سلطان صالح‌الدین ایوبی است. چون ابوالهیجا بمرد. احمد به اشب آمد که آنجا را در تصرف گیرد، باو ارجی او را راه نداد و می‌خواست قلعه را برای فرزند خردسال ابوالهیجا، که علی نام داشت نگهدارد. در این احوال اتابک زنگی به اشب لشکر آورد و مردم به نبرد بیرون آمدند. اتابک لشکر به عقب کشید تا از قلعه دور افتادند سپس حمله کرد و همه را یا به قتل آورد یا اسیر نمود و قلعه را در حال بگرفت. باو را با جماعتی از کردان نزد او آوردند. همه را بکشت و به موصل بازگردید و به عزم جنگ‌های دیگر بسیج لشکر کرد.

۱. متن: سوس  
 ۲. متن: حمیری  
 ۳. در ابن اثیر آمده است: حکمی عن بعض العلماء من الاكراد. و نام کسی ذکر نشده است و الکامل: وقایع سال ۵۲۸.  
 ۴. متن: کواشی  
 ۵. متن: باد  
 ۶. متن: ارمنی